

## درباره «تأثیر» در ادبیات

خانمها، آقایان!

من برای نعت «تأثیر» باینجا آمده‌ام.

عقیده عموم بر اینست که تأثیرات خوب و تأثیرات بد وجود دارد. من قصد ندارم آنها را از هم متمایز کنم. بلکه قصد مدح همه تأثیرها را دارم. من عقیده دارم تأثیرات بسیار خوبی هست که در نظر مردم چنین جلوه نمی‌کند.

عقیده دارم که هیچ «تأثیری» مطلقاً خوب یا بد نیست بلکه بسته به کسی است که تحت تأثیر قرار می‌گیرد.

بخصوص عقیده دارم مزاجهای بدنی هستند که برای آنها همه چیز نامیمون و همه چیز مضراست. برعکس عده دیگری وجود دارند که برای آنها هر چیزی مائده سعادت آمیزی است و سنگریزه را به نان بدل می‌کنند. گوته می‌گوید: «هر چه را هر در می‌خواست بن یاد دهد می‌بلعیدم.» نخست مدح «متأثر» رامی‌گوئیم و سپس مدح «تأثیر» را و این دو، دو نکته اساسی بحث ما خواهد بود.

«گوته» در خاطر اتش با همجان از آن دوره جوانی خویش سخن می‌گوید که خود را تسلیم دنیای خارج ساخته بود و بی آنکه فرقی قائل شود می‌گذاشت که هر موجودی آنطور که هست او را تحت تأثیر قرار دهد. در این باب می‌نویسد: «از این وضع رابطه بی نظیری با همه چیز بوجود می‌آمد و چنان هماهنگی کاملی با طبیعت داشتم که هر تغییر زمان و تغییر ساعت و تغییر فصل، کنه وجود مرا متأثر می‌ساخت.» گوته گذران‌ترین تأثیرها را با لذت تحمل می‌کرد.

• متن سخنرانی «آندره ژید» در مجمع Libre Esthetique بروکل

بتاریخ ۲۹ مارس سال ۱۹۰۰

تأثیرها گوناگونند و من عبارت کوتاه را برای این نقل کردم که بتوانم از « همه » تأثیرات سخن بگویم. این تأثیرها هر کدام اهمیتی مخصوص بخود دارند و من از مبهم‌ترین و طبیعی‌ترین آنها شروع خواهم کرد تأثیرات اشخاص و آثار اشخاص را برای آخر بحث خواهم گذاشت. آنها را برای آخر خواهم گذاشت زیرا سخن گفتن از آنها مشکلتر است - و اینها تأثیراتی است که معمولاً در مقابلشان مقاومت می‌کنیم و پامدعی هستیم که مقاومت می‌کنیم - و چون ادعای من اینست که مدح اینها را بگویم، می‌خواهم این مدح را به بهترین وجهی که می‌توانم، یعنی بملایمت ادا کنم.

برای انسان ممکن نیست که خود را از تأثیرات بدورنگه دارد - خود - دارترین و منزوی‌ترین اشخاص نیز آنرا احساس می‌کنند. تأثیرات هر چه عده‌شان کمتر باشد قوی‌ترند. اگر هیچ وسیله‌ای برای منصرف ساختن خودمان از بدی هوا نداشته باشیم کوچکترین رگبارها بشدت ناراحتان می‌سازد.

تصور انسانی که بتواند کاملاً از هر گونه تأثیرات طبیعی و انسانی فرار کند باندازه‌ای غیر ممکن است که حتی وقتی مردم پهلوانی را می‌دیدند که گمان می‌کردند چیزی به محیط خارج مدیون نیست، و رازیشرفت و نیروی او برای عوام مجهول بود و زائیده هیچ‌گونه عامل بشری جلوه نمی‌کرد، ترجیح می‌دادند که تأثیر «ستارگان» را مایه موفقیت‌های او بشمارند. زیرا غیر ممکن است يك چیز بشری را بتوانیم تصور کنیم که کاملاً و عمیقاً و باطناً از هر گونه تأثیری مستقل باشد.

گمان می‌کنم بطور کلی می‌توان گفت آنانکه شهرت پیروزمندان‌ه‌ای دارند دائر بر اینکه تنها از ستاره اقبال خودشان پیروی می‌کنند، کسانی هستند که بیشتر تحت تأثیرات شخصی و تأثیرات انتخابی هستند تا تأثیرات عمومی - یعنی تأثیراتی که تمام افراد يك ملت و یا اقلامه ساکنان شهری باهم آنها را احساس می‌کنند.

پس دو طبقه تأثیر داریم: تأثیرات دسته جمعی و تأثیرات خصوصی؛ تأثیراتی که تمام افراد يك خانواده یا دسته‌ای از مردم و یا ساکنان کشوری همه در معرض آنند و تأثیراتی که کسی در خانواده خود یا شهر و یا کشور خود بتنهایی تسلیم آنها است. (بدلخواه یا بناخواه، دانسته یا ندانسته، آنها را بر گزیده و یا بوسیله آنها بر گزیده شده است) تأثیرات نخستین فرد را بصورت نمونه‌ای از اجتماع پائین می‌آورند و تأثیرات اخیر فرد را در صف مقابل جامعه قرار می‌دهند. تَن Taine منحصرأ به تأثیرات نخستین پرداخته است. زیرا



این تأثیرات بیشتر از دستۀ دوم با فلسفۀ جبری او موافقت داشتند. اما چون انسان نمی‌تواند بتنهائی و برای خود چیز تازه‌ای ابداع کند، این تأثیرات که من آنها را تأثیرات شخصی می‌نامم با اینکه فرد تابع خود را، بنحوی، از خانواده و از جامعهٔ خودش جدا می‌کنند، در عین حال آن شخص را به ناشناسی که مانند او تسلیم‌شان است نزدیک می‌سازند. و باین ترتیب جوامع تازه تشکیل می‌دهند. و خانواده‌های تازه‌ای با افراد دور از هم می‌سازند. رشته‌ها می‌بافند و روابطی تولید می‌کنند. که می‌تواند فردی از اهالی مسکو را بامن هم فکر سازد و از خلال قرون در میان ژامس و ویر ژیل - و آن شاعر چینی که پنجشنبه گذشته برای شما اشعار جالب و کوچک و مضحک می‌خواند. ایجاد خویشاوندی کند.

تأثیرات «دسته‌جمعی» خشن‌ترین و ابتدائی‌ترین تأثیرات است. بی‌سبب نیست که کلمۀ «عوام» مترادف کلمۀ «نادان» است اگر نپیچد، و لو بعنوان تناقض گوئی، ادعائی نمی‌کرد که مشروبات بطور کلی بر روی اخلاق و افکار ملت‌ها تأثیر مهمی دارند: و مثلاً آلمانیهای آبخو خور هرگز نخواهند توانست تیزهوشی فرانسویان شرابخوار را داشته باشند، من تقریباً شرم داشتم که از تأثیر غذا سخن بگویم. بگذریم. اما تکرار می‌کنم:

مثلاً هوا و فصول با اینکه یکجادر اجتماعات بزرگ تأثیر می‌کند، این تأثیر در عین حال بصورت ظریف و حساسی است و عکس‌العمل‌های گوناگون بوجود می‌آورد: گرمایکی را خسته می‌کند و دیگری را به شور و هیجان می‌آورد. کیتس فقط در زمستان می‌توانست کار کند و شلی تنهادر پاییز و دیدرو می‌گفت: «من بهنگام تندباد روح دیوانه‌انم دارم.» «از این مثالها بسیار می‌توان گفت... بگذریم.

تأثیریک آب و هوای معین، در مورد کسی که با آن ییگانه است جنبۀ عمومی خود را از دست می‌دهد. و بیشتر احساس می‌شود. باین ترتیب، به تأثیرات خصوصی می‌رسیم. یا بهتر بگوئیم ییگانه تأثیراتی که باید ما را بخود مشغول سازند.

وقتی که می‌بینیم «گوتۀ» هنگام ورود به «رم» می‌گوید: آخر بد نیا آدمم!.. وقتی که اودر نامه‌هایش می‌گوید که هنگام ورود بایتالیا گوئی برای نخستین بار دارای «شعور» شده و پی برده‌است که «وجود دارد»، کافیسست قضاوت کنیم که تأثیر دیداریک کشور ییگانه یکی از تأثیرات بسیار مهم است. و این تأثیر

بیشتر جنبه تأثیر «انتخاب شده» دارد: می‌خواهم بگویم بجز موارد استثنائی رنج آمیز از قبیل سفرهای اجباری یا تبعید معمولاً انسان سرزمینی را که می‌خواهد طی کند خودش برمی‌گزیند و همین انتخاب دلیل اینست که او پیش از دیدن آن کشور تا اندازه‌ای تحت تأثیر آن است. اصلاً برای این کشور را انتخاب می‌کند که می‌داند تحت تأثیر آن کشور قرار خواهد گرفت و امید و آرزوی چنین تأثیری را دارد. انسان با کمال دقت تقاطی را انتخاب می‌کند که می‌داند دارای تأثیر بیشتری هستند. اگر دلا کروا به مراکش می‌رفت برای این نبود که خاورشناس شود بلکه برای این بود که با ادراک و اطلاع از سواز نه‌ای جاندارتر و ظریف‌تر و دقیق‌تر، هنر خود را که «رنگ آمیزی» بود بهتر بشناسد.

من تقریباً شرم دارم در اینجا آن گفته **لسینگ** را که «گوتِه» نیز در «Affinités Électives» نقل کرده است ذکر کنم. گفته معروفی است که انسان بدیدنش لبخند می‌زند و نمی‌توان بفراشه ترجمه اش کرد مگر باین صورت مبتدل: «هیچکس نمی‌تواند زیر درخت خرما گردش کند و جزایش را نبیند.» منظور چیست؟ آیا منظور این نیست که پس از خروج از سایه، دیگر انسان آن حالتی را که پیش از رفتن بزر سایه درخت داشت باز نخواهد یافت؟

من چنین کتابی را خوانده‌ام. پس از خواندن آنرا بستم و در قفسه کتابخانه‌ام گذاشتم. اما در این کتاب چنان سخنی بود که نمی‌توانم فراموش کنم. این سخن در درون من چنان نفوذ کرده که دیگر نمی‌توانم آنرا از خودم تمیز دهم. از آن پس دیگر من آن کسی نیستم که پیش از دیدن آن سخن بودم. اگر کتابی را که این سخن در آن بود فراموش کنم، اگر فراموش کنم که آنرا خوانده‌ام. حتی اگر سایه محوی هم از آن در خاطر من نباشد، باز هم اهمیتی ندارد! دیگر نمی‌خواهم آن کسی باشم که پیش از خواندن آن مطلب بودم. این توانائی را چگونه تفسیر کنیم؟

باید گفت قدرت آن سخن ناشی از اینست که توانسته است قسمتی از درونم را که تا آنروز برای خودم ناشناخته بوده است بر من آشکار سازد. آن عبارت برای من فقط تشریح و تفسیری بوده است. تشریحی از خودم برای خودم. پیش از این گفته شده است که تأثیرات نسبی است. آنها را به انواع آئینه می‌توان تشبیه کرد که نه‌چهره ما را دقیقاً و آنطور که هست، بلکه آن صورت مخفی ما را نشان می‌دهند. **هنری دورنیه** می‌گفت: آن برادر درونی که توهن‌زنیستی.



من آنرا می توانم کاملا با شاهزاده یکی از نمایشنامه های مترلینک تطبیق کنم که آمده است شاهزاده خانمها را بیدار کند . چه بسا شاهزاده خانمهای خفته ای که دودرون ماهستند که از وجودشان بی خبریم و منتظرند که يك تكان ، يك صدا یا يك کلمه بیدارشان سازد .

در برابر اینها ، آنچه بامغز فرا گرفته ام و بكمك حافظه می خواهم حفظ کنم چه ارزشی دارد - ازراه آموزش می توانم گنجینه ای سنگین و ثروتی دست و پا گیر و نعمتی درخسودم انباشته کنم اما این فقط واسطه ای است و درطول قرنهای ازمن جدا خواهد ماند . - خسیس سکه های طلايش را در صندوقی جا میدهد اما تا صندوق بسته شد ، هیچ فرقی با صندوق خالی ندارد . اما آن معرفت قلبی که درحقیقت آشنائی آمیخته با عشقی است و نظیر احساس خوشی بازیافته است ، هیچ شباهتی با اینها ندارد .

دررم ، در کنار گورتنها و كوچك كیتس وقتی که این شعرهای شگفت انگیز را خواندم با ساده دلی گذاشتم تا تا تأثیر شیرین آنها وارد درونم شد ، بلایمت روح را لمس کرد ، بامن آشنا شد ، بامشكوك ترین و تردید آمیز ترین اندیشه هایم مربوط شد . - بطوریکه وقتی « کیتس » در حال بیماری ، در «غزل برای بلبل» فریاد می زد :

آه ، چه کسی جرعه ای از شرابی بمن خواهد داد - که سالها در اعماق خاکها سرد شده - از شرابی که بوی «فلورا» و سبزه زارها و رقص و ترانه های « پروانس » را دارد و بوی سروری که خورشید می سوزاند ؛

آه چه کسی بمن جامی بر از گرمای جنوب خواهد داد ؟  
چنان بود که گوئی این شکوه آسمانی را از میان لبهای خودم می شنیدم .  
خود را تربیت کردن و رشد یافتن در روی زمین ، درحقیقت نظیر باز یافتن خویشان از دست رفته است .

گمان می کنم که به نکته حساس و خطرناک مطلب رسیده ایم و سخن گفتن از آن مشکل تر و دقیق تر می شود . زیرا دیگر سخن از «تأثیرات» در میان نیست ، بلکه می خواهیم از «تأثیرات انسانی» صحبت کنیم - تا کنون «تأثیر» در نظر ما وسیله ای برای غنای شخصی جلوه می کرد و یادست کم نظیر آن تر که چوب فندق جادوگران بود که گنجینه ها کشف می کرد . - اما در اینجا انسان حالت دفاعی بخود می گیرد و می ترسد . (آشکارا تر بگویم ، بخصوص در عصر ما) و از آن پرهیز می کند . در اینجا تأثیر چیز شومی شمرده شود . و آنرا نوعی سوء قصد بر ضد خودمان و نوعی جنایت در قبال شخصیت مان می شماریم .

زیرا بخصوص در این روزها. بی آنکه «مسلك انفرادی» داشته باشیم هر کدامان ادعای «شخصیت» می کنیم. بمحض اینکه این شخصیت کمی متزلزل شود، بمحض اینکه در نظر خودمان یا دیگران کمی بی ثبات و ضعیف جلوه کند، ترس ازدست دادن آن بر ما مسلط می شود و واقعی ترین شادی های زندگی را برهم می زند.

ترس ازدست دادن شخصیت !

مادردنیای بهشتی ادب، ترس های زیادی را شناخته ایم و با آنها رو برو شده ایم: ترس از تازه، ترس از کهنه، و در این ایام اخیر ترس از زبانهای بیگانه و جزاینها .... اما زشت ترین و ابلهانه ترین و مضحک ترین آنها ترس ازدست دادن شخصیت است.

یکی از ادیبان جوان بمن می گفت: «من نمی خواهم آثار کوتاه را بخوانم! (نگران نباشید، من فقط وقتی که قصد تحسین داشته باشم نام اشخاص را می برم) من نمی خواهم آثار کوتاه را بخوانم زیرا ممکن است مرا تحت تأثیر قرار دهد.»

تصدیق می فرمائید که انسان باید بدرجه عالی و نهائی کمال رسیده باشد تا خیال کند که اگر تغییر کند خراب خواهد شد.

شخصیت نویسنده، این شخصیت ظریف و عزیز - این شخصیتی که نه برای ارزشش، بلکه برای اینکه پیوسته آماده زایل شدن است، پیوسته می - ترسیم ازدستمان برود - اغلب از این رو بدست آمده است هرگز که فلان یا فلان کار را انجام نداده ایم. این شخصیت را می توان «شخصیت سلبی» *la Personnalité Privative* نام داد. ازدست دادن آن عبارت از هوس انجام کارهایی است که تصمیم داریم انجام ندهیم. قریب ده سال پیش از این مجموعه داستانی منتشر شد که نویسنده اش نام آنرا - قصه های بسی «که» - گذاشته بود. نویسنده با این عزم که هرگز «حرف ربط» (که) در نوشته خود نیارد نوعی تازگی و سبکی مخصوص و شخصیتی برای خود بوجود آورده بود (گویی اصلاً «که» در روی زمین وجود ندارد). عده ای از نویسندگان و هنرمندان هستند که شخصیت شان از این قبیل است و بمحض اینکه استعمال «که» رامانند دیگران در نوشته هایشان قبول کنند فوراً و با کمال سادگی در میان توده مردم عادی و تقریباً یکنواخت گم می شوند.

با وجود این باید اعتراف کرد که شخصیت اشخاص بزرگ زائیده بی خبری های آنها است. صراحت مشخصاتشان نیز مستلزم محدودیت شدیدی



است . هیچ مرد بزرگی برای ما مبهم جلوه نمی کند بلکه دقیق و مشخص است . حتی می توان گفت که « بی خبری ها » ی هر مرد بزرگ می تواند او را با ما بشناساند .

وقتی که ولتر چیزی از همر و تورات نمی فهمد و در مقابل آثار پیندار بقیقه می خندد، آیا همین ها برای مجسم ساختن «ولتر» کافی نیست؟ همانطور که نقاش وقتی خط دور صورتی را می کشد، بآن صورت می گوید: تو بیشتر از این نیستی !

وقتی «گوته»، باهوش ترین موجودات، اثر *بتهوفن* را درک نمی کند - و *بتهوفن* پس از نواختن سونات در *Ut dièze mineur* (همانکه معمولاً سونات مهتاب نامیده می شود) چون او را می بیند که سرد و خاموش نشسته است فریاد می زند: «اما استاد! حالا که شما، شما هم بمن چیزی نمی گوئید، پس چه کسی اثر مرا خواهد فهمید؟» - آیا همین نکته «گوته» را با ما معرفی نمی کند؟ - و همچنین *بتهوفن* را . . .

این «بی خبری ها» را می توان چنین تشریح کرد: اینها بیچوجه «بلاغت» نیست، بلکه «خبرگی» است - چنانکه هر عشق شدیدی «انحصار جو» است و وقتی که عاشقی معشوقه خود را بعد پرستش دوست بدارد، همه زیبایی های دیگر در او بی اثرند . - عشق «ولتر» به لطیفه گوئی است که او را به «تغزل» بی اعتناء می سازد. حس پرستش «گوته» نسبت به یونان و لطف پاک و خندان موزار است که سبب می شود او از طغیان پرشور *بتهوفن* وحشت کند. و به همدللسن که برای او سر آغاز سمفونی در *Ut mineur* را می نواخت بگوید: «بجز سر کیچه هیچ چیز دیگری احساس نمی کنم.»

شاید بتوان گفت که هر آفریننده بزرگی، بر روی آن نقطه ای که می خواهد تأثیر بخشد چنان نور قوی معنوی و چنان اشعه ای می اندازد که همه چیز دیگر در اطراف آن تاریک جلوه می کند. در مقابل اینها، عاشقان هنر قراردادند که همه چیز را بدقت درک می کنند زیرا هیچ چیز را با شور و هیجان و یا بهتر بگوئیم «منحصراً» دوست ندارند.

(بقیه دارد)

ترجمه رضا سید حسینی